



خطی «فهرست شده»

۱۳۳۴

کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی

۱



فصلنامه حافظ البرهیم فندی در عروض و بحر و مقویات و اولاد

مکتوبه  
مکتوبه  
مکتوبه

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید شد  
۱۳۸۱

۵۸۷۷۸

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مرآت الحقیقین

مؤلف: شیخ محمد شریعتی

موضوع: عروض

شماره ثبت کتاب: ۷۸۹۹۴

۱۱۹۱۱

۱۵۱۴

خطی - فهرست شده  
۱۲۲۴

رساله مرآت الحقیقین

۱

بر کسب مدینه صوفیه بود عا. ایدیه  
ظهور اللہ من اذنوب  
کما ظہر فی بندش مس

و از کتب است اصنی شریعت کفیک  
علوم و اصول و احکام است  
تقریب طاشی قرآن فایده رنگین  
طبعی نغز ایدیه لعل بدخش است  
ایست طوطی تعلیم او ایی کلمات  
سوزی انسا به ایدیه اقا و زوانا

نور حسن نام لایق  
بر کسب مدینه صوفیه بود عا. ایدیه  
ظهور اللہ من اذنوب  
کما ظہر فی بندش مس  
و امیر تقی محمد نور علی میرزا  
نوام الدوله طار  
۱۲۹۷

فصلنامه حافظ البرهیم فندی در عروض و بحر و مقویات و اولاد

مکتوبه  
مکتوبه  
مکتوبه

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید شد  
۱۳۸۱

۵۸۷۷۸

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مرآت الحقیقین

مؤلف: شیخ محمد شریعتی

موضوع: عروض

شماره ثبت کتاب: ۷۸۹۹۴

۱۱۹۱۱

۱۵۱۴

خطی - فهرست شده  
۱۲۲۴

رساله مرآت الحقیقین

۱

بر کسب مدینه صوفیه بود عا. ایدیه  
ظهور اللہ من اذنوب  
کما ظہر فی بندش مس

و از کتب است اصنی شریعت کفیک  
علوم و اصول و احکام است  
تقریب طاشی قرآن فایده رنگین  
طبعی نغز ایدیه لعل بدخش است  
ایست طوطی تعلیم او ایی کلمات  
سوزی انسا به ایدیه اقا و زوانا

نور حسن نام لایق  
بر کسب مدینه صوفیه بود عا. ایدیه  
ظهور اللہ من اذنوب  
کما ظہر فی بندش مس  
و امیر تقی محمد نور علی میرزا  
نوام الدوله طار  
۱۲۹۷



و فیلهو حافظ البرهیم افندی در عرض شرح بقیوضه از او

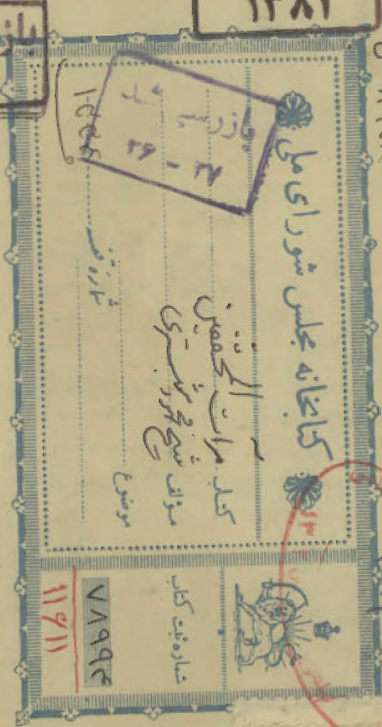
کتابخانه  
موزه  
راوه

بازدید شد

۱۳۸۱

بازدید شد

۱۳۸۱



خطی - فهرست شده

۱۳۲۴

تقریب

که بدین صورت است بود عا ایدین  
طهرات اللہ من اذنوب  
کا طهره فی بندش

و از جهت این شواهد کفری  
معلوم و اصل و حشر او از این است  
و طایفه قرآن فانی و زبانه  
یعنی نفی اید بعد بدخشا  
که طوطی تعلیم او ای کلمات  
و زبانی انسان را اما از و انسا

نور حسن لاری

و میر تقی میر  
و امیر کبیر  
و امیر کبیر

۱۲۹۷

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰



مرآت الحقیقین

بسم الله الرحمن الرحيم

شجد بجد و ثناء ببعد حضرت ذوالجلالی را که  
 آثار قدس او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جها  
 تاب بر چشم اهل بصیرت تابانست <sup>انفس</sup> **كقوله تعالی**  
**سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى**  
**يَتَبَيَّنَ لَهُمْ وَآظْهَارُ حَقِّقَتِ** او در ظاهر و باطن  
 عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست **كقوله تعالی**  
**وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ**  
**أَفَلَا تَبْصُرُونَ** بلکه از لوح کند خضری فلک  
 تا حضیض مرکز غری خاک <sup>الارض</sup> **جَلَّ جَلَالُ اللَّهِ**  
 اوست **كقوله تعالی** ان فی خلق السموات  
 و الارض و اختلاف الدلیل و النهار لآیات لایا

و هیچ

و هیچ ذره از ذرات عالم و از فیض جود کرم او خالی  
 نیست **كقوله تعالی** فاینها تو لو فتم وجه الله  
 و ذرات قطرات و جبال و بحار و در تسبیح و تهلیل  
 حضرت اویند **كقوله تعالی** **وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا**  
**يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ** و صلوات تحیات فراوان بر جان پاک  
 انبیا و رسول علیهم السلام علی الخصوص بر جان پاک  
 مهتر پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان **محمد المصطفی**  
 علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که خلق را  
 از پتہ ضلالت و هاویة جهالت بواسطه انوار  
 هدایت خلوص گردانید و بعض را از خلو یق بعلم  
 خدا شناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت  
 نفس حق رسانید که **من عرف نفسه فقد عرف**  
**ربه** و بر جان اهل بیت و خاندان و یاران او و علم  
 تسلیما کثیرا اما بعد بد آنکه این مختصر سبت در بیان  
 معرفت نفس و علم خدا شناسی و دیدن و دانستن



لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه دانستن و دیدن  
ضایع ویدایع و غرایب و عجائب قدر او در عالم ظاهر  
و در عالم باطن و شناختن آیات بینات او در افاق  
و انفس و این کتاب را مرآت المحققین نام نهاده  
شد بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت آینه  
آن باشد که چو کسی را در چشمه نور با صراحت باشد  
و هوادوشن بود و آینه صیقل باشد چون در وی بکشد  
خود را بتوان دید و چون کسی را نیز اعتقاد می پاك  
باشد و ذهن روشن بود چون درین کتاب مطالعه  
کند خود را بتواند دیدن و از خود شناسی بخدایم  
شناسی تواند رسیدن **كقوله تعالی** من عرف نفسه  
و بحقیقت بوحدا نیت حق بتواند رسید و تعالی  
او را در هر دو عالم بتواند دید و از نا بینای **كقوله**  
**تعالی** من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى و افضل <sup>سیر</sup>  
نجات تواند یافتن و از چشمه حیات جاودانی آب

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگی و وجهانی تواند نوشتن و این کتاب مختصر  
بر هفت باب **یا اول** در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی  
و انسانی و قوت های ایشان بگذراند که نفس طبیعی عبارت  
از قوتی است که اجزای جسم را آنکه دارد تا آن یکدیگر  
شوند یعنی از یک دیگر پاره جدا نشوند و نفس طبیعی را  
دو خدمتکار است که یکی را خفت گویند و یکی را ثقل  
و خفت عبارت از قوتی باشد و ثقل عکس او نفس  
نباتی عبارت از قوتی باشد که او جسم را در صلوات  
عرض و عمق بکشد و بزرگ کرد اند و نفس طبیعی  
خادم نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر از هشت  
خادم دیگر باشد چون **جاریه** و **ماسکه** و **حاضیه**  
**و تمیزه** و **دافعه** و **مصوره** و **سوله** و **تمیمة** و **مازیة**  
قوتی را گویند که غذا را از ظاهر جسم مطلق باطن  
جزیه کند و ماسکه انرا گویند که آن غذا را آنکه  
دارد و هاضمه قوتی گویند که غذا را پخته گرداند

و می توان قوت را گویند که چون غذا پخته شود کشف را  
از لطیف جدا کند و دافعه آنرا گویند که اگر غذا آنچه  
کثیف باشد آنرا از جسم بیرون کند چنانکه از  
دیختان چیزهای بیرون می آید آنرا صبح خونند  
و مصوره است که غذا را هم در تن جسم کردند  
و مولد است که از جسم هر چه لطیف تر باشد جمع  
تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل کرد چنانکه در  
نبات آنرا تخم گویند و در حیوانات آنرا نطفه خوانند  
و مقیمه است که جسم را در بزرگ شدن مدد کند  
و این همه دو نفس با این مجموع قوتها که یاد کردیم همه  
خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی قویست  
که جسم او با اختیار حرکت کنند و چیزها را بحس  
دیباید و نفس حیوانی بغیر از این خادمانکه گفته  
دوازده خادم دیگر دارد و چنانکه ده خواص از او  
یکی قوت بر شهوت و دیگری قوت بر غضب و ازین ده

خواص

خواص پنج ظاهر است چون **جسم** و **قوت** و **شهو**  
**دهان** و **دست** و پنج باطنی چون **متن** و **شکر**  
**و خیال** و **وهم** و **ذکر** و **حفظ** و بیان خواص عشر  
و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان  
خادمان نفس بیان کنیم بد آنکه نفس طبیعی یا خادمان  
خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی یا خادمان  
خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی یا خادمان  
خود خادم انسانی پس این جمله نفسها و قوتها که  
بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس  
انسانی را بغیر از این خادمان که بسیارند و اما آنچه  
در معرفت نفس ضروری باشد بعد از بیان خواص  
ظاهر و باطن و قوت و غضب و شهوت بیان کنم  
تا بر طالبان حق این راه روشن گردد اکنون  
بدان ای فرزند که ازین پنج خواص ظاهر هر یکی را  
کار و شغلی مخصوص است که دیگری از آن کار و شغل



عاجز است چنانکه کار قوت باصره است که اشکال  
والوان را ادراک کند و فرق میان پدید و سیاهی  
و سبزی و سرخی و دزازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی  
و نور ظلمت تواند کرد و خواست دیگر از این کارها  
عاجزاند و حسن سمع را ادراک اصوات یعنی  
اوازه را یکدیگر بشناسد و سخن بواسطه اودر  
توان یافت و خواست دیگر از این شغل عاجزاند و حسن  
شم بویها خوش و ناخوش را ادراک کند و این  
شغل بدو مخصوص است و حسن ذوق میان شیرینی  
و زشتی و تلخی و شور و غیر از این فرق توان کرد و حسن  
لمس در همه اعضا باشد اما در دست پیش نباشد  
و بدو نری و درشتی و گرمی و سردی و نرمی و خوی  
و کوفی و سبکی و بعض چیزهای دیگر که ظاهر است  
ادراک تواند کرد و از این تقریر روشن شد که خواست  
هر یک از کارهای دیگر عاجزاند که از چشم کار

کوش

کوش نیاید و از کوش کار چشم نیاید و از ایشان کار  
ذوق نیاید و از ذوق کار لمس نیاید و از لمس کار  
ذوق و لمس علی هذا درین مواضع این قدر کافیت  
از احوال خواست ظاهر بعد از آن بدانکه یکی از خواست  
باطن حسن مشترك است و اود را قول دماغ است  
و اود را بری دو منفی حسن مشترك خوانند یکی از بری  
انکه چون چیزی بدو دید ادراک کند و صدق این  
چیز در حسن مشترك یکی نماید و اگر در حسن مشترك خلیه  
باشد آنکس يك چیز را دو بیند بجهت آنکه مثلاً  
کسی را يك چشم احساس توان کرد و چون آن چشم  
مکبر به چشم دیگر نیز همان کس را توان دید یعنی  
احساس توان کرد پس اگر مشترك حسن این دو صورت  
باید یکدیگر جمع نکند ده کس يك چیز را دو چیز  
بیند هر احوال و چون ظاهر است که بدو يك چیز را  
احساس میکنند با وجود آنکه بهر چشم علی حده آن

چیز را ادراک میکند روشن شد که چو صور آن چیز  
در حسن مشترك نقش کرده میشود آن چیز یکی منقلا  
يك معنی حسن مشترك است و معنی دیگر آنست که او  
اخر در خواص ظاهر است و در اول خواص باطن و هر  
چیز یکی از خواص ظاهر معلوم شود اول بدو رسد  
و بعد از آن بخواص دیگر باطن و هر چیز یکی از باطن  
بظاهر خواهد آمد اول از خواص باطن بدو رسد  
بعد از آن ظاهر پس و از جهت این معنی حسن مشترك  
است گفتگو کنید و ازین تقریر معلوم شد که کار  
و علم او در بدن چه چیز است و از خواص باطن  
یکی خیال است و کار خیال آنست که چو از خواص  
معلوم شود تا شخصی دیده شود بعد از آن خیال  
آن صور را می بیند بی آنکه آن صور انجا باشد چنانکه  
کسی شهر را دید و از آن شهر رفت بجای دیگر  
هرگاه که خواهد صور آن شهر را مشاهده تواند

کرد

کرد بی آنکه چشم آن شهر را بیند پس کار خیال آنست  
که ادراک معانی کند از صورتها و خیال بحقیقت  
بر مثال کاتبی باشد که معانی را از صور جدا میکند  
یعنی تا کسی لفظی نگوید در سخن معنی حاصل نگردد  
و کاتب آن معنی را بدیگری تواند رسانید بی آنکه  
الفاظ اصوات در میان باشد پس خیال نیز چیزها  
بمردم رساند بی آنکه چیزها حاضر باشد ولیکن  
باید که چشم با یکی از خواص ظاهر دیده یا شنیده  
باشد یا امثال آن صور را ادراک کرده باشد  
و دیگر از خواص باطن و هم است و کار و هم آنست  
که چیزهای دیده یا نادیده راست یا دروغ بنفس  
بینماید خواه آن معانی در خارج صور باشد خواه  
نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلاً چنانکه  
مردم خواهند که هزاران هزار آفتاب بر آفتاب  
بر آسمان توهم کنند و چنانکه مردم خواهند



با وجود آنکه یکی پیش نیست و هزار دو عالم تو هم  
 کنند از سحاب با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه  
 از یاقوت و زرو پیروزه تو هم کنند و او در حیوانا  
 پیغمبر انسان بجای قوت عقلست بجهت آنکه  
 بره کو سفند مادر خود را بواسطه او شناسد و در  
 با وجود آنکه مانند مادرش صد کو سفند دیگر  
 باشند و دشمنی کورک و دوستی پیویان را هم  
 بر این قوت احساس تواند کرد این قوت و هم را  
 بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که جمله توانا  
 که بیان کرده همه سفر مردم شدند و هم سفر  
 مردم نشد چنانکه جمله ملوک که آدم علی السلاطه  
 سجده کردند و ابلیس او را نکرد و قوت و هم  
 هر کزارد روغ گفتن و چیزها که تر نمودن باز نیاید  
 و آنکه حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود  
 که هر مردی بمادرش بگوید او را شیطانی هم زاده باش

ان سفی

ان معنی قوت و هم است و حسس دیگر از خواص باطن  
 فکر است و او قوتی است که ان قوت اگر در فرمان  
 عقل باشد او را ذکره متفکره گویند و اگر در  
 فرمان و هم باشد او را قوت تخیله گویند و کار این  
 قوت ان باشد که هر چه از خواص ظاهر و باطن  
 در قوت حافظه نشسته باشد او ان چیز را  
 مشاهده کند و او بحقیقه چون خواننده است که  
 لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوق مسطور  
 بود میخواند و حسس دیگر از خواص باطن قوت  
 حافظه است که او چون لوحی است که هر چه از  
 خواص ظاهر و باطن بدور رسد نقش ان چیز را بخا  
 بماند و آنکه مردم یکبار یکدیگر را بیند و باز دیگری  
 هم میرسد هم دیگری را می شناسد بجهت انت  
 که اول چون بیکدیگر رسید و نقش ایشان در قوت  
 حافظه هر دو نوشته شد چون باز دیگری هم رسید



قوت ذاکره آن نفس اول را که در حافظه است باین  
نفس دیگر که در بار دوم نوشته شد برابر کند  
بعد از آن دانند که این شخص را پیش تر ازین دیده  
است پس قوت حافظه چون لوحی باشد و قوت ذاکره  
خوشنده و قوت خیال نویسنده و قوت وهم شیطانی  
و حس مشترک دریایی که هر چه ازین جویها آب  
درآید انجایکی شوند و حس مشترک را کویند و در  
این مقام ذکر خواست این قدر کافی باشد بعد از آن  
بدانکه غضب و شهوت است که هر حرکت از برای  
دفع مضرت یا غلبه بر غیری در حیوانی حاصل گردد  
انرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت  
یا طلب لذت در حیوانی بدیده آید از قوت شهوات  
گویند و معنی ایشان اینجا معلوم شد و درین  
درکافیت من بعد بدانکه این جمله خواست  
قوتها و نفسها بیان کرده شده همه خادمان

نفس انسانی

نفس انسانی اند و بغیر ازین خادمان اضافی  
دو خادم دیگر است که یکی را عقل عمل گویند و یکی  
را عقل نظری عقل نظری چنانست که مثلا بنایا  
اول تصویر کند سایر را یا کوشی را یا غیره که چو  
خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد شد  
و این کار عقل نظری است بعد از آن عقل  
عمل چنانکه عقل نظری تصور کرده باشد  
انرا از قوت بفعل آورد جمله و پیشها در عالم از  
خوردینها و پوشیده زها و مقامها با شیون از کو  
شکها و طاقها و رواقها و شهرها و هر چه  
امثال این چیزهاست همه را نظر کردن و فهمیدن  
عقل نظری حاصلی کرده و از فرمان برداری عقل عمل  
نظری را از اینجا معلوم شد که عقل عملی خاد  
عقل نظری است **باب دوم** اول خلق آتیه تعالی  
العقل و عقل راسه معرفت داد معرفت خود



دویم معرفت حق سویم معرفت احتیاج او بحق  
 و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد از معرفت  
 خود نفسی دار معرفت حق عقلی و از معرفت حق  
 احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و از عقلی  
 همین از سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت  
 او هم برین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و جسمی  
 دیگر پیدا شدند تا نه مرتبه پس نه عقل و نه  
 نفس و نه فلک پیدا شدند و از نه فلک  
 است و نه نفس و نه نفوس فلکی و نه عقل  
 عقول افلاک پس هر فلکی را نفسی و عقلی  
 و جسمی باشد و آن فلک اول را عرش خوانند  
 و فلک اعلی و فلک الافلاک و جسم کل فلک  
 دویم را اگر کسی خوانند و فلک البروج و فلک  
 الثوابت خوانند و فلک دیگر را که زیر اوست  
 فلک زحل خوانند و فلک دیگر را مشتری و دیگر

فلک

فلک قمری

فلک مریخ و دیگر فلک شمس و دیگر فلک زهره و دیگر  
 فلک عطارد و دیگر فلک قمر فلک عقلی و فلک خوانند  
 و نفس او را و اهل الصور گویند و بعد ازین فلک  
 عناصر بر سه یعنی آتش و هوا و آب و خاک بعد از  
 با مرآت که تعالی کوکب و افلاک عناصر را در هم شستند  
 و از دواج امتزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی  
 معادن و نباتات و حیوانات بعد ازین مجموع انسان  
 شد و هر چه درین عالم پیدا شود همه بتأثیر  
 کوکب باشد با بحق تعالی و کوکب بنده کان حضرت  
 آمده اند که شب و روز مستحضر و بفرمان او کار  
 میکند **بقوله تعالی و الشمس والقمر و النجوم**  
**مستخرات بامر** و ترتیب چنانست که اول کره  
 اشتیاست و در جوف او کره هوا و بعد از آن آب و بعد  
 از آن خاک و دلیل آنست که آتش را میل بطرف  
 بالاست چنانکه در شمعها و چراغها و غیرها



مشاهده میکنیم و چون تفتان آتش بارست میکند  
 آتش از جسمی میسوزد و بالای هوا برود و مکان  
 هوا بالا نیست بدان دلیل که اگر مشک را بر آرز باد  
 کنیم و در زیر آب برآیم قرار نگیرد و بالای آب آید  
 مکان بالا خاک است دلیل آنکه سنگ را که خارج  
 بر بالای آب مینهد قرار نگیرد و در رفته آب میرود  
 و از عقل کل تا بکوه خاک این مجموع است  
 و خاک تا انسان یعنی معادن نبات حیوان این  
 طریق معاد است پس نور الهی و فیض سبحانی از  
 عالم ارواح یعنی از عقول بنفوس افلاک غایب  
 میگردد تا بکوه ارض یعنی زمین و بعد ازین  
 رجوع میکنند و بطریق معادن و نبات و حیوان  
 و انسان بخصر الهی متصل گردند همان نور باشد  
 که از آن مقام آمده باشد و برین مقامات  
 گزشته و باز بمقام خود رفته **کقوله تعالی**

**كُلُّ النَّارِ اِجْمَعُونَ** و **قوله تعالی** **التي فيها النّفس**  
**الطّیفة** ارجع الی ربك **لا اله الا الله**  
**و قوله علیه السلام** کل شیء یرجع الی اصله  
 و باشد کوه آتش بتدریج مرور آیام اندک اندک  
 صورت آتشی رها کند و صورت هوا گیرد و هوا  
 اینست بتدریج صورت آب گیرد و آب صورت خاک گیرد  
 و خاک صورت آتش گیرد برین طریق عناصر از  
 صورت بصورت نقل کند تا باز بصورت اصلی خود  
 روند و این تبدیل عناصر را استحالت خوانند  
 و بدانکه طبیعت آتش گرم و خشک است و هوا  
 گرم و تر و آب سرد تر و خاک سرد و خشک پس  
 آتش با هوا در حار یکی باشد و هوا با آب در تر یکی  
 باشد و آب با خاک در سرد یکی باشد و خاک  
 با آتش در خشکی یکی باشد پس چون خشکی  
 آتش بتری بدل گردد آتش گرم و تر شود و هوا



شود و چون کرمی هوا بسر می برد که در هوا آب  
 شود و چون تری آب تری آب بخشک افتان بدل  
 گردد آب خاک شود و چون سر می او بکرمی بدل  
 شود و شاید که این استحالت زاید این از طرف  
 آتش باشد یعنی آتش هوا آب و آب خاک و خاک  
 آتش این طریق مبدل خوانند و شاید که خاک  
 بر عکس اول شود آب هوا و هوا آتش و آتش  
 خاک معاد خوانند اکنون بر استحالت عناصر را  
 بگویم تا طالبان حق راه خدا و آثار قدرت او روشن  
 شود اول دلیل آنکه هوا آتش میشود آنست که  
 جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالاست  
 و در شب میل ایشان بغایت ظاهراً روشن است  
 اگر آتش هوا نشتی بایستی که از هر شمع و چراغ  
 خطی بود روشن و متصل بالا رفته بایکوه  
 آتش بود. لیک چو آتش و هوا در کرمی شریک اند

و در خشکی

و در خشکی و تری از یکدیگر جدا افتده اند و  
 این مشعلها نسبت با تری هوا اندک است فی الحال  
 خشک شود آن شمع و چراغ به تری بدل میشود  
 این دلیل بغایت روشن است و نزد عقلا و بقایت  
 میرهن و معین اما بیان آنکه هوا آب میشود  
 که در فصل بهار و تیر ماه با مدام کرمیده برخیزند  
 نباتات را بینند تر شدن و اینرا شمع خوانند و آن هوا  
 باشد که در سمحرمه سر شده و آب شده بجهت  
 آنکه هوا با آب در تری مشترک اند و در کرمی و سر  
 از یکدیگر ممتاز چون کرمی هوا بسر می برد و آب  
 شد و آب خاک چنانکه باز همان کرمی باز دود  
 زمین میرود اول قطره آب خاک میشود اما چون  
 قطرات آب بسیار میشود خاک کل میشود و یکی  
 بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات مرکب  
 اند و در ایشان خاک بیشتر است و چو آتش در



هیزم افند بعضی از اجزای هیزم آتش شود و بعضی  
 دود و دلیل این سخن آنست که شل و صلب هیزم  
 بسوزند و چو سوخته شود اندک خاک کستر  
 بماند باقی با آتش نمیخورد و دود شده و بدر رفته  
 باشد و در بعضی شهرها هست که هیزم آن  
 قوم سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش میشود  
 و از آن معنی حضرت حق تعالی خبر داده **كُفُولُهُ نَبَا**  
**وَالْتَقُوا آلَ رَأْفٍ وَقَوْمَهُمْ أَتَفَاسٌ وَالْجَارَةُ وَدَلِيلٌ**  
 استحالت عناصر روشن شد و در این کتاب  
 این قدر کافیست از احوال عناصر چند کوی صنایع  
 بدایع و عجایب و غرایب حضرت عزت بسیار است  
**باب سوم** در بیان واجب و ممکن و متمنع بدانکه  
 هر چه عدم و اضری بود او را متمنع الوجود خوانند  
 و هر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود  
 گویند و هر چه وجود و عدم او هیچ کراهی ندارد

نبود

نبود او را ممکن الوجود گویند و اکنون بدانکه هر چه  
 موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود  
 است بجهة آنکه موجود در وجود خود بغير  
 محتاج هست یا نیست اگر در وجود خود بغير محتاج  
 او را ممکن الوجود خوانند و اینجا اشیات واجب  
 الوجود ظاهر شد پس چرا که ممکنات موجودند  
 و وجود ممکنات البته از غیری باشد و هر چند البته  
 آن غیری منتهی شود بواجب الوجود و دیگر آنکه  
 تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نتوان  
 بود گفت که فلان چیز محتاج است بفلان چیز و ممکن  
 الوجود در بقای وجود اگر محتاج نشود بغير از  
 جوهر گویند و اگر باشند از اعضا گویند و بدانکه  
 بقای وجود غیر وجود است بجهت آنکه دو  
 را می بینیم که یکی تازه سال پیش می ماند و دیگری  
 صد سال می ماند و هر دو در وجود مشترك اند



بجهت آنکه در حال حیات بهر دو صادق است که جوهر  
 اما بقای وجود این صد سالست و بقای جوهر  
 آن دیگر ده سال معلوم شد که بقای وجود غیر  
 وجود است پس ممکنات یا جوهر باشد یا غیر  
 پنج قسم اند اگر جوهر محل جوهر دیگر است آن  
 محل را هیولی گویند و آن حال را صورت و اگر  
 مرکب باشد از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر  
 ازین اقسام ثلاثه نباشد آنرا جوهر مفارق  
 خوانند و جوهر اگر در اجسام متصرف باشد بعضی  
 آنرا نفس خوانند و اگر نه آنرا عقل خوانند و اگر  
 میان آن عقل و ذات حق تعالی واسطه نباشد  
 آنرا عقل اول خوانند و عقل کل و اگر در زیر آن  
 عقل که هیچ دیگر عقل نباشد آنرا عقل فعال  
 خوانند و اگر در طرف او عقل نباشد آنرا  
 عقل متوسط خوانند و نفس نیز اگر در اجسام

بسیط

بسیط تصرف کند آنرا نفس فکری گویند و  
 یا بسیط باشد یا مرکب باشد و بسیط آن  
 باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از  
 عناصر مرکب باشد آنرا جسم مرکب خوانند و  
 بسیط یا علوی باشد یا سفلی باشد علوی همچو  
 افلاک و سفلی چون عناصر و علوی یا حیث باشد  
 یا نباشد اگر تیز باشد کوکب گویند و اگر نباشد  
 افلاک گویند و نفس اگر در اجسام متصرف  
 شود و آن جسم را نشوئما نباشد آن جسم را  
 سعادن گویند چون درون فقره و فیروزه و اگر  
 نشوئما باشد و حسی حرکت نباشد آن را نبات  
 خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حسی و حرکت  
 باشد و نطق نباشد آنرا حیوان خوانند و اگر  
 نطق باشد آنرا انسان خوانند و در جهاد نفس  
 و طبع غالب است و در نبات نباتی و در حیوان

حیوانی و در انسان انسانی با این نفسها نفس  
 فلکی و عرض نیز نه قسم است و جوهر بانه عرض  
 جمیع کنیم ده چیز باشد یکی جوهر و نه عرض و این  
 مجموع مقولات عشر خوانند و این بیت **مجموع**  
 مجموع را شاملست از مقولات اگر پرسد کسی مای  
 در کسل در جواب او بگوید در حال ای چون جان و دل  
 و جوهر است و کم کیف است یا بی **باز وضع**  
 و این **و ملک** **این یفعل** **مرد و از نیکو مهر**  
**جوهر کم کیف** **اضافت** **شهر** **امروز** **باخوست**  
**این** **متی** **ملک** **نشسته** **بیرون** **وضع**  
**یفعل** **ینفعل** و درین مقام از احوال اعراض  
 این قدر کافیت پس جوهر بر پنج قسم باشد  
 عقل و نفس و هیولائی و جسم و صورت  
 و جسم مرکب چون جوهر معادن و نبات و حیوان  
 و انسان و جسم بسیط چون افلاک **عنا**

و این

و این نبات مجموع را شامل است **اول زسکونات**  
 عقل و جاست و آنکه پس از آن نه فلک که است  
 زمین حد چون بگذری چهار رکاست پس معدن  
 و پس نبات و پس حیوان است **دیگر** **بدا** **که در** **سما**  
 مرکبات در میان معادن و نبات متوسط است  
 که از امر جان خوانند یعنی بشکل و صلویت **چون**  
 است و لیک در دریا بر می آید و همچنین نبات از میان  
 آب می روید و چون خشک شد سخت می گردد  
 و چون شک میشود و متوسط میان نبات و حیوان  
 درخت حرما است که چیز خاصیت حیوان دارد یعنی  
 چنانکه در حیوان مذکر و مؤنث هست و حیوان را  
 تا مذکر نباشد مؤنث **نشد** **یک** **نشود** **بارند** **هر** **درخت**  
 حرما نیز چون سرشته تا مذکر نشود **نه** **بارند** **نه**  
 دیگر چنانکه حیوانان را اگر سر بر نهاده **ک** **کرد**  
 و درخت حیرما نیز چون سرش بر نهاده **ک** **شود**



و متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه  
 ظاهر است کبی است یعنی پوزینه که همه اعضا او  
 مردم مانند متوسطان برای آنست که هر یک بدایت  
 مرتبه اعلی خودند و نهایت اسفل تا سلسله  
 موجودات و مراتب ایشان مرتب باشد پس بدانکه  
 چون کواکب با هر حق تعالی حرکت کردند عناصر را در  
 هم سرشتند تا معادن پیدا شد انگاه چون حیوان  
 بکمال رسید غذا انسان شد و انسان پیدا شد  
 و این معنی در مقام خود روشن تر ازین بیان کنیم  
 و آنکه اعلم **باب چهارم** در بیان حکمت آفرینش چه  
 بود بدانکه حق تعالی مردم را بجهت آن آفریند  
 او را بشناسد و برسد **بقوله تعالی** و ما خلقت  
 الجن و الانس الا ليعبدوني ای الا ليعرفوني یعنی  
 بیا فریدم جنیان را و آدمیان را مگر از برای آنکه حضرت  
 ما را شناسد و به پرستند و در احادیث الهی چنین آمده

است که

است که حضرت حق را سؤال کردند که الهی حکمت  
 چه بود که عالم و آدم را بیدار کردی خطاب آمد گفت  
 که تا تحقیقا فاحیث ان اعرف خلقت الخلق هو معنی این  
 حدیث قدسی را شیخ عطار در نظم بیان کرده  
 است **شعر** ز رب العزت اندر خواست داود چه حکمت  
 بود آمد خلق موجود جواب اسد که تا این کجده پنهان  
 که ان ما ایم شناسد ایشان تو از مهر شناسای در  
 کنجی پنهان گفتن سرفرواری برنجی معلوم شد که  
 حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است  
 هر آینه باید که ایشان استعداد داده باشد و الا  
 مردم بی استعداد آفرانند شناخت و حضرت  
 حق را بدیده و دانستن آثار قدرت او در آفاق  
 و انفس توان شناخت مردم را میسر نبوده که در  
 دریا روند و اسرار عالم سفلی مشاهده نمایند و بر  
 افلاک برآیند و حقایق و دقائق عالم اعلی به بیند

و در انفس عالم ملکوت روند و احوال ارواح  
و عقول و نفوس معلوم کند و بر هر یکی صفات  
بطالع شوند و افعال تبارک و تعالی در ابتداء و اختتام  
موجود است بشناسد پس الله تعالی از غایت عینا  
هر چه در عالم افریده بود از ظاهرو باطن و علوی  
و سفلی مردم را بران مثال افریده و بهر صفتی که خود  
موصوفست مردم را بدان صفت موصوف گردانید  
و همچنانکه عالم مسخر امر است تن مردم مسخر روح  
گردانید تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای خود  
بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن  
صفات حق تعالی شناسد و از امر کردن روح ایشان  
بدن ایشان را و فرمان جان ایشان در تن ایشان  
همچه فرمانرا ندن حق تعالی است در عالم و ما  
این معنی شرح بیان کنیم و محققان در این چنین  
گفته اند **شهر** ای نسخه نامه الهی که تویی و بر

آینه

۱۵  
آینه جلال شاهی که تویی بیرون ز توست هر چه  
عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی  
و حضرت رسول هم درین باب چنین فرموده اند که  
الله تعالی خلق آدم علی صورت **ای پنج دو میداد**  
**پو آنکه تن مردم** را اصل از خاکست و خاک بواسطه  
ادوار از خاک و شعاع کواکب و استخراج و اعتدال غنا  
صورت خاکی را بگذرد و بصورت نبات مکیب شود  
بعد از آن غذای حیوان شود و انگاه حیوان غذای  
ایشان کرد و شاید که ان نبات خود غذای انسان  
شود و فی الجمله ان غذا را در مقدمه قوت جازیه جذب  
کند و ما سکه نگاه دارد و هاضمه مضم کند و ممیزه  
کثیف از لطیف جدا کند و دفع کثیف از راه اما  
دفع کند انگاه هر چه کثیف باشد سه قسمت  
شود یک قسم بزهر شود صفا کرد و قسم دیگر  
به سپرز رود سودا کرد و قسم دیگر میثانه رود



بول کرده انگاه انچه لطیف باشد بمرق رود خون  
شود و در عروق همین توتهای یکبار دیگر همان عملها  
کنند و کشف از لطیف جدا کنند انچه کثیف باشد  
از ساسها بیرون روند چون بزرگ گوش و فضا  
بین و ناخنها و موها و سرو اندام و چیز دیگر  
بمرق و دلک در حتام بیرون رود و اگر چیزی  
علتها و بیلها و احامها در وجود پیدا شود و انچه  
لطیف باشد جزوی در عضوی رود که لایق  
ان باشد انگاه قوت مصور هر جزوی از انک همان  
عضودهد که موافق باشد و در حاله تصویر  
یکبار دیگر همان توتهای که گفته امین علها کنند  
و دیگر باره کشف از لطیف جدا کنند و انچه  
کثیف باشد جدا اما متصل شود و انچه لطیف  
باشد قوت مولد انرا بصلب جذب کند  
تا یکی کرده و انگاه بی در وقت سقیم بر جسم نقل

کند

۱۷  
کند با نطفه عورت جمع نشود انگاه چند روز  
همچنان نطفه باشد بعد از ان صورت نطفی  
بگذارد و در صورت علقه دایره مدتی نیز  
علقه باشد یعنی چون بسته بعد از ان مضغه  
گردد یعنی چون گوشت خاییده و روزی چند دیگر  
چنان باشد انگاه در وی عروق و عظام و پوست  
و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و در چهار ماه  
همی روح حیوانی در او متصرف شود و غذای او  
خون باشد و ان غذا از راه نافه بدو رسد و اما  
اول که نطفه در رحم افتد در ترتیب زحل باشد  
و ماه دوم در ترتیب مشتری و ماه سوم در ترتیب  
زهره و ماه چهارم در ترتیب اقرب و ماه پنجم  
در ترتیب زهره و ماه ششم در ترتیب عطارد  
و ماه هفتم در ترتیب قمر شاید که هفت ماه  
ستود شود و هم باید و بزرگ شود و در هشت

ماهی اگر متولد شود بقایا به چرا که در ماه  
هشتم باز به تربیت زخل باشد و زخل سرد  
و خشک است و صیغت موت دارد و محسوس  
اکبر است و در ماه نهم بیشتر بقایا به که تربیت شود  
باشد ماه نهم تربیت بدو رسد و شتر <sup>و در</sup> کره  
و نه و سعد اکبر است بر مزاج حیوانات که کره و تربیت  
و ازین طریق که بیان کرده شده حق تعالی در کلام  
مجید خود ذکر فرمود **قوله تعالی** ولقد خلقنا  
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة  
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا  
العلقة مضغة فخلقنا مضغة عظما ما فکسونا  
العظام لحما ثم انشاه خلقا فبارک احسن  
الخالقین اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل بدن  
مردم از خاک و آن خاکست نبات شد و آن نبات حیوان  
و حیوان غذاء انسان و آن غذا نطفه شد

آخر

و علقه

و علقه و مضغه شد انگاه عروق و عظام <sup>انگاه</sup>  
متولد شد و بعد از تولد بقایا بد اکنون بیاد  
ای طالب راه که چندین هزار هزار خاک یک  
ذره پیش نبات شود و از چندین هزار هزار نبات  
جز حیوان شود و از چندین هزار هزار حیوان  
یکی جز انسان شود و از چندین هزار هزار جزء  
انسان قطره مینی پیدا شود و از چندین هزار  
هزار نطفه یکی بر جم نقل کند و از چندین هزار  
هزار نطفه بر جم کند یکی متولد شود و از چندین  
هزار هزار مولد بقایا بد و از چندین هزار هزار  
بقایا فته یکی اسلام ارد و از چندین اسلاف یکی  
ایمان ارد و از چندین ایمان هزار هزار مؤمن یکی  
طالب شود یکی سالک باشد و از چندین هزار  
هزار سالک یکی واصل شود و مقصود از جمله  
موجودات آن یکی شخص باشد و باقی همه طفل

یا نیا بد

و از چندین هزار هزار طالب می



وجود او درین معنی گفته اند **مخمس** بفکوت  
 بروز شمار نوی خشتن را بیاوی مدار درصد  
 هزار ساله ببرزخ دی رسد از آسمان عشق  
 بدین سال ستاره سالها باید که تا یک کوه یک  
 از لطف طبع عالمه دانا شود یا طوطی شیرین  
 سخن ماها باید که تا یک مشت بستم از پیش  
 میش صوفی را خرده کرد یا خناری را رس روز  
 باید که از دو دان کردن یک شی عاشری را وصل  
 کرد یا غریبی را وطن سالها باید که تا یک سنگ  
 اصلی را قناب لعل کرد در بخشان یا عقیق  
 اندرین ماها باید که تا یک دانه بنه در زمین  
 شاهد را حله کرده باشیدی را کفن اکنون  
 بدانکه چون بسدا معلوم کردی معاد نیز معلوم  
 شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله و چون شخص  
 که بمعاد خود نمود کند شلا مرجه باشد میسر

سنازل

سنازل معاد را قطع کردن آغاز کند خود را پیش  
 از پیچ دانه که کربل بوده است و پیش از آن  
 جوان بوده است و پیش از آن تو خواسته بوده  
 است و پیش از آن طفل و پیش از آن در رحم مادر  
 و پیش از آن مضافه و پیش از آن حلقه و پیش از آن  
 نطفه و پیش از آن غذای مادر و پدر بوده است  
 یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن اجزاء عناصر بوده  
 است و پیش از آن جسم مطلق بوده است و پیش  
 از آن طبیعه مطلق بوده است و چون سالک  
 بدین مقامها بیان اجسامی اتمای قطع کرد و حجاب  
 ظلماتی را رافع کرد و از هفتاد هزار حجاب که رو آ  
 کرده اند که **حضرت رسول اکرم علیه الصلوٰه و السلام**  
**و السلام و فیه و هو است که** در میان تو و حققت  
 از نور ظلمات تمامی حجب ظلماتی و امر و نفی کرده اند  
 اکنون بدانکه عناصر ربعمه موجود شده و مجزؤ

قشر این چهار ارکان مختلف جمع آمده و این طبع  
 با اجزا باطلع هر جزوی دائی بکل خود مایل اند  
 و تا پنج بطرف کل خود می روند و دلیل بر آنکه  
 اجزای این بکل خود مایل اند آنست که مردم کرسنه  
 می شود و کرسنه شود ایشان از آنست که چون اجزا  
 بطرف کل خود روان شدند و بعضی بر فتنه جسم  
 ضعیف شد و چون بخیری تناول کرد و بدل ما  
 بیکال حاصل شد آن ضعف نماند و هر چه تحلیل  
 بیرون شود بود بعد از آن از عناصر در بدن باز  
 اند بجهت آنکه غذای مردم یا نباتی یا حیوانی خواهد  
 بود و هر دو مرکب از عناصر را برعه اندیش بحقیقت  
 آن اجزای که بدین ماهه بوده است در پنج سالگی همه  
 تحلیل رفته و این اجزای که در سن شش سالگی  
 است همه غیر آن اجزای که از غذا و بدل و تحلیل  
 پیدا شده است و مثال این چنانکه شخصی مثلاً

خبرگهی

خبرگهی بزنده همه چوبها آن خرگاه سرخ باشد و در  
 پنج روز بیاید و یک چوب سرخ از آن جای بیرون  
 کشد و چوب سفید بجای او زید ببرد و ایام چون  
 نظر کنی سوییها اندام مانده است و مجموع عالم  
 هفت اقلیم است و در بدن نیز هفت اندام است  
 یک سر و دو دست و پشت شکم و دو پای و در زمین  
 زلزله می باشد عطسه بجای آنست و در زمین چوبها  
 آب روان و چشمها هست در بدن رگها و رود  
 ها هست و چشم ماء عالم بعض تلخ و بعض شود  
 و بعض خوش و بعض ناخوش است در تن نیز چشمه  
 کوش تلخ و چشم شود و بدنی ناخوش و دهن خوش  
 است و چشمه کوش بدان سبب تلخ است که اگر  
 مردم در خواب باشند و حشراتی خواهد که در  
 کوش رهد و چون تلخی کوش تحسین و رسید از نجس  
 باز کرد و مردم را هلاک نکند اما چشمه چشم



از آن جهت شود است که چشم مردم بر پیشه است  
و پیشه بدینک باطل میشود اما چشمه دهان جهت  
آن خوش است تا قوت ذائقه در لذت باشد  
و چشمه بینی جهت آن ناخوش است تا از بوی  
خوش لذات باید و در ضمن این چشمها حکمت  
الهی بسیار است اگر بتفیران مشغول شویم بتطویل  
انجام اما مشابیه تن مردم با افلاک است  
که در فلک دوازده برج هست مثل حمل و ثور  
تا حوت در تن مردم دوازده راه است از ظاهر  
بیاطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ  
بینی و دهان و دو پستان و ناقه و عورت و در فلک هشت  
منزل است از منازل چون طین و بطین الی آخره در تن نیز  
بسیست هشت عصب است و چنانکه مجموع درجات فلک  
سیصد شصت است در تن نیز سیصد شصت  
رک است و چنانکه در فلک هفت کوكب سیاره اند در تن

نیز

نیز هفت اعضاء رسیده است چنانکه گفته شد  
و چنانکه در فلک و ثبات بسیار است در تن  
نیز قوتها و طبی بسیار است جاریه و ماسکه  
و خواصی و غیرهم که در اول گفته شد و چنانکه  
افلاک بر عناصر محیط اند تن محیط است  
در بر اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و بلغم  
و خون و بغیر از این مشابیهست بسیار است اما  
مختصر نیست اما مشابیه تن با سال آنست که  
سالی دوازده ماه است و در تن دوازده راه است  
و سالی چهار فصل است در تن مردم چهار اصل است  
و سال مختصر است بر هفت روز تن نیز مختصر است  
بر هفت اعضاء و سالی سیصد شصت روز است  
رکها مردم نیز سیصد شصت است و مشابیهست  
دیگر بسیار است اما تن را مشابیهست با شه است  
که در شهری اول پادشاه است و بعد از آن

وزیر و بعد از آن شمعنه و بعد از آن خراج خواه  
و بعد از آن رعیت چون طبّاح و قطّار و غیره  
و پادشاه را جزی نباشد و رسولان و پیکان و جانشینان  
باشد اکنون کویم تن مردم مانند شهر است  
و روح در وی پادشاه و عقل و زیر وی و شهوت  
خراج خواه و غضب شمعنه و قوتها دیگر هر سه  
مشابه صیغیت و آلات دیگر مانند رعیت اند  
چنانکه هاضمه طبّاح و مصوره قصّار و همچنین  
چشمها و گوشها مشابه جاسوسان که از اطراف  
خبرها بدو میرسانند و باقی خواص هر یک مشابه  
رسول و جاسوسی اند و قوتها دیگر که یاد کرده  
هر یک مشابه صفت کرمی اند چون حداد و تجار  
و غیرهم و مشابّهات دیگر او ان است اما این  
جا این قدر کافیست و چون مشابّهت بدن مقابله  
او با عالم معلوم شد اکنون بدانکه مردم را صفتها

هست

هست که حق تعالی بدان صفت موصوف است  
چنانکه حق سبحانه و تعالی عالم و بینا و شنو و کوا  
و قادر و حی و متکلم است آدمی نیز دانا و بینا  
و شنو و کوا و قادر و حی و متکلم است و لکن در صفات  
است محتاج آلات آمد و حضرت حق تعالی محتاج  
آلات نیست چنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان  
حرکت نکند و باز و دست نگیرد و چشم نه  
بیند همچنان تا ارادت حق نباشد افلک حرکت  
نکنند و کواکب نتابند و عناصر مرکب نشود و اولاد  
موجود نکرند و حضرت پیغمبر هم نیز از این صفات  
را خبر داده است **قوله تخلقوا بخلق الله و الصبر**  
**بصغاته** و ما مثال آن بمای کنیم اکنون بدانکه  
فرمان رانند حق یثا در عالم مانند فرمان رانند  
روح ماهست در بدن مثلاً اگر ما خواهم تا خبر  
بنوسیم اول ارادت از روح بدل ما شد تا دل



رگها و سپهرها را در حرکت ارد پس آنچه ارادت ما  
 باشد نوشته دارد از عربی و پارسی و تورکی  
 و نظم و نثر و همچنین حق تعالی چون خواهد  
 که درین عالم چیزی پیدا شود اول ارادت  
 او برش رسد و از عرش بملائکه از ملائکه  
 با فلک و از فلک بمناصرتا آنچه ارادت حق  
 تعالی باشد پیدا شود در عالم از نباتات و حیوانات  
 و معدنیات پس درین مثال ارادت روح بر دل  
 مثال ارادت حق است بر عرش و دل بجای  
 عرش است و در کجا بجای ملائکه و انگشتان  
 بجای افلاک و کواکب بجای قلم و عناصر و اوتار  
 و موالید خطوط و چون عارف بدین مقام رسد  
 گوید همه نیک باید دید بجای خود بجهت آنکه  
 اگر خطی را کوی بدست خطاط را بد گفته باشی  
 و عیب و خطا باشد و درین معنی گفته اند **شعر**

هر چیز که نیست انجنان می باید و آن چیز که  
 انجنان نمی باید نیست **باب هفتم** در تطبیقهای انفس  
 بدانکه مجموع عالم ظاهریت و بعض باطن و آنچه  
 ظاهرست از عالم افلاک است و عناصر و موالید  
 و آنچه باطن است از عالم نفوس است و عقول  
 و مرد مرئوس ظاهر و باطن است چون قوتها  
 که بدان قوتها ادراک اشیا کند مثلاً قوت بینایی  
 و شنوایی و کویایی و غیرهم و آن ایت نذر  
 محققان آیات است که حق تعالی موسی داده  
 وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى سِتْرَ آيَاتِ بَيْنَاتٍ مَا نَرَى  
 کتاب همان نه ایت را بیان کنیم و در عالم و ظاهر  
 و باطن و عالم ظاهر را ملک خوینم و عالم باطن  
 را ملکوت پس بحقیقت آن ایت مجید باشد  
 نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت اکنون  
 بدانکه این نه ایت که در عالم است از آن مجموع

یکی افلک است و چهار عناصر است و یکی دیگر انسان  
و دیگر حیوان و دیگر نباتات و دیگر معادن این نه  
ایات است در عالم ملک همچنین نه ایات ملکوت  
یکی از آن جمله نفس کل است و او ملکوت اول  
است و چهار ملک مقربون اند چون جبرائیل  
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این چهار ملک  
چهار عناصر اند و ملکوت انسان نفس است و آن  
موالید را ملکوت هر یکی نفس ایشانست و نه  
ایت در عالم ملکوت تمامی اینست که گفته شد و چون  
گفته بودیم که ادم نسخه است از مجموع عالم که  
هر چه در مجموع عالم موجود است در ادم نیز موجود  
است و اما این نه ایات ظاهر و نه ایات باطن ادم بنمایم  
اکنون بدانکه از این نه ایات ظاهری دو گوش  
و دو چشم و دو بینی و یک دهان و دو دست  
و این نه ایات یکی بجای افلک و چهار عناصر است

چنانکه

چنانکه بیان کنیم اما نه ایات باطن در ادم قوت  
شنوایی و بینایی و گویایی و ادراک و لمس و فکر  
و حفظ و وهم و خیال است این ایت نه ایات که  
در ظاهر و باطن بیان کرده شد اکنون ظاهر عالم را افق  
بزرگ گوئیم و باطن عالم را نفس بزرگ و ظاهر ادم  
را افق کوچک و باطن ادم را نفس کوچک و بعد  
از آن ایات افق بزرگ را با افق کوچک مطابق  
کنیم تا هر دو یکی شوند انگاه تمام معلوم شود که  
ادم بحقیقه عالم است اما کوچک و عالم بحقیقه  
ادم است اما بزرگ انگاه از عالم کثرت بمالمت  
رسم و معنی این ایت که فرموده است که مَرْوُ الْأَوَّلِ  
وَالْآخِرِ وَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ  
بدانیم و محققان چون بدین مقام رسیدند چنین  
صوت دوست به بین اکنون به آنکه بجای افلک  
و چهار عناصر پنج حسن ظاهر است در وجود آدم چنانکه



گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی  
 بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک  
 و این متناسرا و لایزال بسیار است از آن مجموع و لایزال  
 یکی است که اگر افلاک نکود از آب حیوان حاصل  
 نشود و همچنین گوش که بجای افلاک است اگر  
 نباشد در ذائقه آب نطفه حاصل نشود بجهت  
 آنکه اگر مادر زادنک باشد از آنکه هر حدیث  
 که از راه گوش در نرم دیر زبان بیرون نیاید و از جهت  
 آنست که هر که گروهی از زبان که در کودکی شنوده  
 اند همان میدانند و آنچه نشنوده اند نمی دانند  
 چنانکه عرب هندی ندانست و تورك عرب ندانند  
 ما بشنوند معلوم شد تا معلوم بسمع در نرم و در  
 زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد  
 و مناسبت چشم آنست که اگر آتش نباشد هیچ  
 از زمین نروید و بکمال نرسد و همچنین اگر چشم

نباشد

نباشد از دست کتابت حاصل نشود پس در عالم  
 بزرگ بواسطه افلاک آب و حیوان و نبات  
 بواسطه آتش بکمال میرسد و این حالت هوا  
 باشد همچنین در عالم کوچک نیز بواسطه  
 سمع و بصر و رزق و سلس و نطق و کتابت  
 حاصل شود و این نیز بینی باشد که اگر بینی نباشد  
 نفس نتواند زدن و این حالت پیشتر نکرد و پس  
 بدین مثال معلوم شد که گوش بجای افلاک  
 و چشم بجای آتش و بینی بجای باد و ذائقه  
 بجای آب و دست بجای خاک است اکنون بدانکه  
 بجای يك عدد انسانست و بجای ده عدد حیوان  
 و بجای صد عدد نبات و بجای هزار عدد معادن  
 و چنانکه عدد یکی از دیگر عدد ها کمتر است  
 و همچنان که ده از صد کمتر است همچنین حیوان  
 از نبات کمتر است و عدد هزار زیاده از صد است

همچنین معادن زیاد از نبات است و صد زیاده از  
 ده است نباتات زیاده از حیوانات است و ده  
 زیاده از یکی است حیوانات زیاده از خرگاه  
 همچنان بر می ماند و لیکن آن چوپنها و خرگاه  
 همه دیگر کون شده باشند و در موضع خود  
 این مباحثه خواهد آمد دیگر بدانکه این  
 عالم ما را چون در مهربان است مثلا چنانکه  
 مادر فرزند را می پرورد و آن غذاها را که  
 طفل نمی تواند خوردن خود می خورد تا در بدن  
 او شیر می شود و لایق غذا طفل می گردد و نگاه آن  
 شیر را از دوستان بفرزند می رساند و عالم نیز  
 مادر است و عناصر اربعه را که ما نمی توانیم خوردن  
 می پرورد تا لایق غذا ما می شود از راه نباتات  
 یا حیوانات که دوستان عالم اند بما میخورند  
 و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خودیم که عالم

است

است و آنچه رسول اکرم صلی الله علیه و سلم  
 فرموده که **الْأَسْعَدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ** و  
**وَالْأَشَقُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ** و محققان همین  
 تاویل کرده اند که گفته شد و این معنی موافق  
 این آیت است که فرموده **كَقَوْلِهِ رَبِّ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ**  
**أَعْمَى فَوَيْلٌ لِلْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا** یعنی هر که  
 درین عالم نابینا باشد در آن عالم نابینا باشد  
 و مراد ازین نابینایی ظاهر است بالاتفاق علما بجهت  
 آنکه شاید کسی درین عالم ظاهر اعمی باشد و مؤمن  
 باشد و عمل کند در آن عالم حق تعالی او را چشمها  
 روشن عطا کنند پس معلوم شد که این نابینایی  
 چشمه معنی است یعنی این جاهل که بحقیقت  
 خدا را ندانید و شناسد درین مرتبه بماند  
 و رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده  
**كُلُّ مَخْرُورٍ مُؤْتُونَ وَمَا مَوْتُونَ تَبَشُّونَ وَمَا**



**بَعَثُونِ تَحْشُرُونَ** و عارفان نیز گفته اند  
**بیت** هر که اینجا آشنای او نشد. بازماند تا ابد  
 بیگانه کان. و این خود ظاهر روشن است که نایبانی  
 مادر زاد را هیچ کس علاج نتوان کرد پس سعادت  
 جاودانی و بینایی و جهلانی حاصل باید که کرد  
 که هنوز در شک مادریم یعنی درین عالم تا آنجا  
 که ازین عالم برویم شقاوت و نایبانی پس مدی  
 نایم و آن نایبانی تغییر از آن نیست که کسی خود را  
 نه بیند و نه دانسته و نشناخته باشد و جمله  
 پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت کرده  
 تاهر دو و مرا ازین نایبانی بینا گردند و ازین غفلت  
 آگاه کنند پیش از آن که وقت رفتن آید تا نایبانی  
 زنده که آگاه هیچ معالجه بسود ندارد و اولیا  
 نیز برین طریق مردم را دعوت کرده اند و میکنند  
 و براه خدا شناسی میروند و ازین نایبانی

خلاص

خلاص می دهند و درین عالم خلق را خدا بین  
 و خدا شناس و خدا دان می سازند بواسطه  
 رُضت و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح قوله  
يَقَالُ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا  
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و در برابر کردن  
 آفاق یا انفس یعنی برابر کردن تن آدم با عالم  
 چون کفتم تن مردم نسخه عالمست اکنون بدانکه  
 مشابهه زمین است و مشابهت آسمان و مشابهت  
 سالست که زمان است و مشابهت شهر است که  
 مکان است پس مادرین رساله بجهت اسافی <sup>بیت</sup>  
 این تشبیهات را جدا گانه بیان کنیم اول مشابهت تن  
 ما زمین آنست که در زمین کوهها هست در بدن  
 استخوان مانند آنست که در زمین درختان بزرگ  
 هست موی سر و ریش مشابهت آنست و در زمین  
 نباتات خرد بسیار است انسانست پس معلوم شد که

آیات عالم بزرگ مطابق عالم کوچک است  
و بحقیقت این عالم کوچک نسخه عالم بزرگ  
است چنانکه تقریر کرده شد و همچنین فکر  
بجای عدد یک است و حفظ بجای عدد ده  
و نطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار  
است بجهت آنکه چون چیزی برادر فکر وجود پیدا  
شد آن وجود را چندان بقای باشد چون بحفظ  
رسد آن چیز را وجود بقاده چندان شود و چون  
بنطق رسد وجود آن صد چندان شود و چون  
بکتابت برسد وجود آن هزار چندان شود که  
در فکر بود همچنین قوت و نطق بجای جبریل است  
و کار جبریل وحی گذاردن است و نطق نیز از علم  
باطن خبر میکند و قوت کتابت بجای عزرائیل  
است و کار عزرائیل آنست که حساب ارزاق را محاسبه  
میکند و فکر بجای اسرافیل است که کار اسرافیل

است که

این کتاب در بیان  
آیات عالم بزرگ  
مطابق عالم کوچک  
است و بحقیقت  
این عالم کوچک  
نسخه عالم بزرگ  
است چنانکه تقریر  
کرده شد و همچنین  
فکر بجای عدد یک  
است و حفظ بجای  
عدد ده و نطق  
بجای عدد صد و  
کتابت بجای عدد  
هزار است بجهت  
آنکه چون چیزی  
برادر فکر وجود  
پیدا شد آن وجود  
را چندان بقای  
باشد چون بحفظ  
رسد آن چیز را  
وجود بقاده چندان  
شود و چون بنطق  
رسد وجود آن صد  
چندان شود و چون  
بکتابت برسد وجود  
آن هزار چندان  
شود که در فکر  
بود همچنین قوت  
و نطق بجای جبریل  
است و کار جبریل  
وحی گذاردن است  
و نطق نیز از علم  
باطن خبر میکند  
و قوت کتابت بجای  
عزرائیل است و کار  
عزرائیل آنست که  
حساب ارزاق را  
محاسبه میکند و  
فکر بجای اسرافیل  
است که کار اسرافیل

آنست که صور خواهد مید تا که اموات از قبر  
سر برهند و فکر نیز در مقدمات تصرف کند و بجهت  
برآیند این مقدار درین مقام کافی باشد از  
مطابق کرد عالمیان بایکدیگر همچون بدانکه  
اگر در عالم بزرگ ملو شکه نباشد افلاک و غنا  
و انا و تصرف نباشد و بی کار باشد و آن چهار  
نفس نیز اگر نباشند از آن انواع حیوانات  
پیدا نشود اگر شوند چون مردگان بی خبر باشند  
همچنین در عالم کوچک نیز اگر چشم و گوش  
و بینی و دهان و دست نباشد این خواص  
نیز که سامعه و باصره و شامه و ذوق و لمس  
اند فارغ بی خبر باشند و هیچ کاری از ایشان  
نیاید پس بقای خواص بدان قوتهاست و بقای  
قوتها بنفس انسانی همچنین بقا عالم بزرگ  
بواسطه نفوس و عقولست و بقای نفوس





وعقول بواسطه ذات حق و همچنان اگر  
باجزا و اعضا و حواس و قوتها جسمانی نظر  
کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار واقع شود  
و حال آنکه یک تن باشد همچنان نیز چون  
در عالم بزرگ نظم کنیم کثرت بسیار باشد  
بواسطه افلاک و عناصر و هوایید و جزئیات  
و مرکبات اما چون نظر کنیم همه در تصرف امر  
و قدرت یک ذات نیم اینجا و حد و ثبوت

نعمت کتاب بعون الله الملك الوهاب

من ید الضعفاء العباد و اکثر

التقصیرات ابوبکر بن مصطفی

تلمیذ من تلامذہ سید جنت

افتد بخیر الله

ولو الدیه

